نگاهی به دفتر شعر «دوراهی» اثر سیدعلیرضا شفیعی

از دور آمدند و غنیمت طلب شدند

[وارش گیلانی]

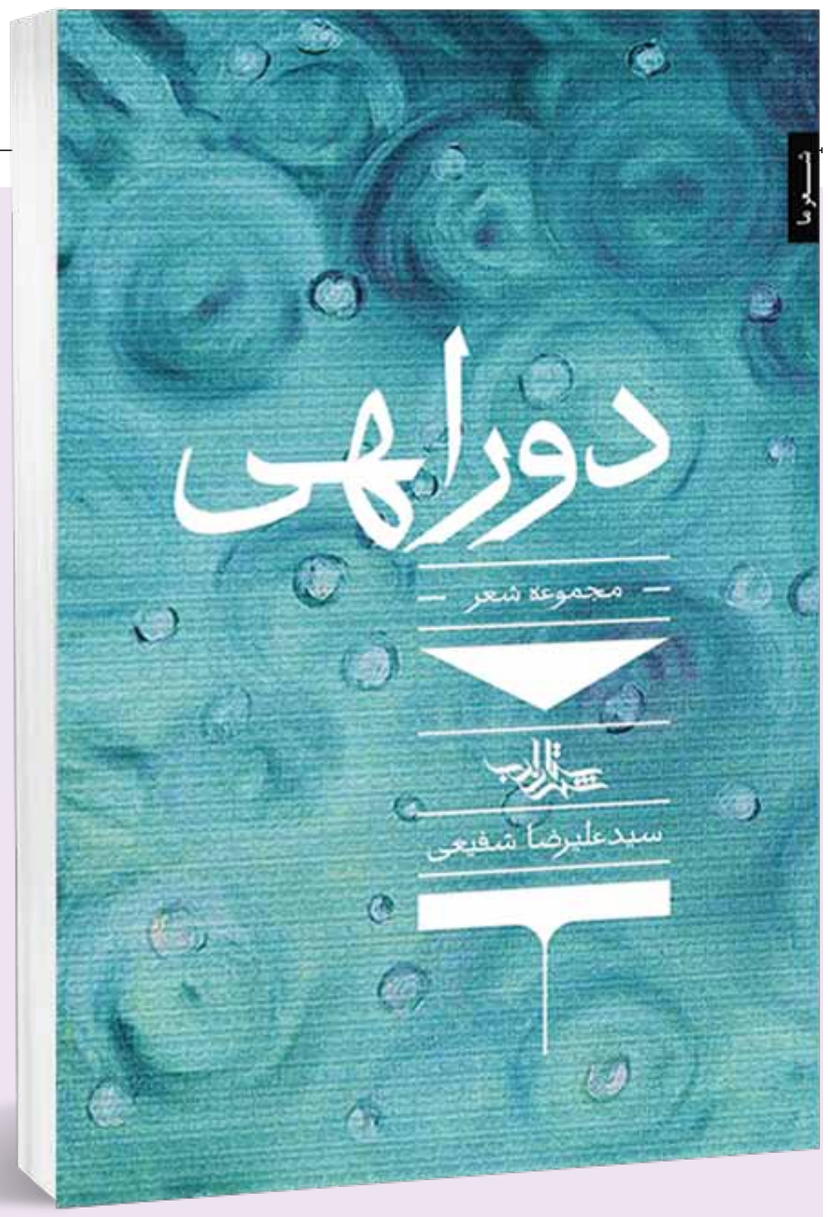

«دوراهی»، نام دفتر شعری است از سیدعلیرضا شفیعی که انتشارات شهرستان ادب آن را در ۷۵ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این دفتر شامل اشعاری است در قالب‌های غزل و رباعی؛ یعنی ۲۷ غزل دارد که معمولا ۵ بیتی‌اند و ۱۱ رباعی.

رباعی‌های این دفتر از استواری و قوام چندانی برخوردار نیستند و تقریبا دچار سستی و ضعفند؛ گاهی هم نظم‌هایی هستند که به رباعیات فکاهی بیشتر شباهت دارند:

«نه یک همدل نه همزبان است اینجا
انگار دیار مردگان است اینجا
همسایه خبر ندارد از همسایه
قبرستان یا آپارتمان است اینجا؟!»

سیدعلیرضا شفیعی ۲۷ سال دارد. بیشتر اشعار او در دفتر «دوراهی»، مذهبی یا آیینی است؛ شعرهایی درباره حضرت فاطمه(س)، حضرت علی(ع) امام حسین(ع)، شهدای کربلا، امام رضا(ع) و حضرت مهدی(عج). غزل زیر که نامش «فاطمه... فاطمه...» است را علیرضا شفیعی به امیرالمومنین(ع) تقدیم کرده است:

«صبح ما خنده روشن توست
شام ما لحظه رفتن توست
هر که بینایی‌اش رفته از دست
چاره‌اش عطر پیراهن توست
عشق تو در دل دوستانت
مدح تو بر لب دشمن توست
عاشقانه‌ترین ذکر دنیا
فاطمه فاطمه گفتن توست
در رگم اینکه جاری‌ست خون نیست
اشتیاق دمی دیدن توست
بر سر راه تو جان سپردن
خون این کشته‌ها گردن توست»

در غزلی که شاعر برای حضرت فاطمه(س) سروده، جز توصیف صرف چیزی دیده نمی‌شود؛ یعنی شأن و منزلت و مقام نادره‌زنی که فخر و بانوی ۲ عالم است، در این غزل هیچ دیده نمی‌شود. یعنی این غزل تنها درباره زنان عادی اما محترم نیز صدق می‌کند و در وصف ایشان نیز می‌تواند باشد. با این وصف، این چه ارادتی است که هیچ نشان ارادتی در آن دیده نمی‌شود؟!

این موضوع درباره غزل «قتیل‌العبرات» هم صدق می‌کند، تنها با این تفاوت که مخاطب با نشانه‌های عامی که مربوط و مرتبط با امام حسین(ع) است، درمی‌یابد این غزل را شاعر برای امام سروده است، البته این نشانه‌ها هم چیزی جز توصیف و خبر نیست، اگرچه مطلع قدرتمند این غزل می‌توانست شروع و مقدمه جانانه‌ای برای غزلی معنادار در ارتباط با امام باشد، زیرا در بیت نخست نشانه‌هایی از حقیقت امام به چشم می‌آید و احساس می‌شود (مثل نو شدن دینی که مسخ شده بود و تجدید حیات اسلامی که با خون امام ایجاد شد) و مثل ابیات بعدی توصیف صرف و بیان مواردی نیست که همه می‌دانند:

«به تپش آمده با یاد تو از نو کلماتم
باز نام تو شده باعث تجدید حیاتم
بیم گرداب به دل داشتم اما تو رسیدی
که شدی ساحل امن من و کشتی نجاتم
باز از فرط عطش خشک شده کام من، آری
تشنه‌ام؛ تشنه لب‌های عطشناک فراتم
باید احرام ببندم به طواف حرم تو
من که در صحن تو در موقف دشت عرفاتم
با دعای عرفه دست مرا کاش بگیری
مات و مبهوت نمایان شدن جلوه ذاتم
با تو هر لحظه مجسم شده یک روضه به چشمم
باز گریان تماشای قتیل‌العبراتم»

همچنین در دفتر شعر «دوراهی» سیدعلیرضا شفیعی شعرهایی درباره شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و مدافعان حرم و سرداران شهید از جمله حاج قاسم سلیمانی دیده می‌شود. اینک ابیاتی از غزل «سراب» که شاعر بر پیشانی آن نوشته است: «برای مظلومیت شهید حاج‌قاسم سلیمانی»:

«نماند آخر برایم حاصلی جز اشک پنهانی
ندارد دردهای کهنه‌ام انگار درمانی
به دنبال سراب افتاده‌اند این قوم سرگردان
ندارد جست‌وجوی پوچشان جز یأس، پایانی
به درگاه خدا دستی، به سوی کدخدا دستی
«دریغا کو مسلمانی؟ دریغا کو مسلمانی؟!»...
به رغم خواهش کوته‌نظرهای بلاتکلیف
بلندآوازه‌تر شد هیبت نام سلیمانی...»

جالب است که در غزل بالا - که ابیاتی از آن آمده - نیز آنچه مربوط به شهید سلیمانی است، همین بیت آخر است و باقی حمله به شخصی است که در ابیات بعدی وی را بی‌عقل و کوته‌نظر هم می‌نامد و معتقد است وی به یاران زخم کاری هم زده است؛ همان شخصی که در واقعیت اگر سردار سلیمانی با وی دوست نبوده، دشمن وی هم نبوده یا حداقل در کمال احترام به او، با وی اختلاف‌نظر هم داشته است؛ یعنی شخصیت سردار سلیمانی آنگونه نبوده و نیست که در توصیف سیدعلیرضا شفیعی آمده است، زیرا سردار همواره و هرجا اهل یگانگی و وحدت بوده، نه دشمنی. حال اینگونه مستقیم و غیرمستقیم سردار بزرگی را به نفع عقاید خود مصادره کردن، نه تنها هیچ نشانی از شاعری در آن نیست، حتی از انصاف و جوانمردی هم در آن خبری نیست.

علاوه بر این، شفیعی در دفتر شعر «دوراهی»، شاعری است که در غزل‌هایش خبری از عشق مجازی نیست؛ همان عشقی که عارفان و حکیمان و فیلسوفان، هم آن را دارای مرتبه می‌دانند و هم آن را مرتبه‌ای از مراتب عشق حقیقی می‌نامند. درواقع سیدعلیرضا شفیعی نه تنها از عشق مجازی در غزل‌هایش دوری می‌کند، بلکه از آن نیز به نوعی اعلام برائت کرده و گاه از آن سخت بیزاری می‌جوید؛ آنگونه که انگار آن را دامی می‌داند برای انسان مومن:

«نه پیچ و تاب گیسویی، نه تیغ تیز ابرویی
نه سحر چشم جادویی، نه حسن خال هندویی
نه آوای خوش سازی، نه لحن خوب طنازی
نه ضربآهنگ خلخالی و نه برق النگویی
به هر چیزی قفس باشد برایم دل نخواهم بست
نگاهم مانده محو بال پرواز پرستویی
به آواز سکوتم دلخوشم هر چند در گوشم
به لطف بادهای هرزه می‌پیچد هیاهویی...»

این خشکی نگاه و خشکی کلام در مضمون‌ها و موضوع‌های دیگر این دفتر هم دیده می‌شود، مثلا در برداشتی که شاعر از خطبه ۲۹ نهج‌البلاغه دارد؛ صرفا ترجمه آن مدنظر بوده، بی‌هیچ رگه‌ای از تخیل و عاطفه و قدرت زبانی؛ غزلی نظم‌گونه که نامش را نمی‌توان غزل گذاشت، زیرا نظم و غزل ارتباطی با هم ندارند.

در غزل‌هایی که شاعر برای شهیدان سروده، همچنان نظم حاکم است، مثلا در غزل «طلب»:

«مرداب‌خو شدند، سکونت‌طلب شدند
این رودها چه راحت، راحت‌طلب شدند
آه این چه فتنه بود که در وقت کارزار
مردان رزم، زاهد خلوت‌طلب شدند
اما به گوش‌شان خبر فتح تا رسید
از دور آمدند و غنیمت‌طلب شدند...
حیران وادی طلب‌اند این و آن ولی
خوشبخت عده‌ای که شهادت‌طلب شدند».

با این همه و با توجه به نگاه زاهدانه سیدعلیرضا شفیعی در دفتر شعر «دوراهی»، عجیب است که می‌توان تضادی از اینگونه نگاه را در چند غزل او دید، یعنی در غزل‌هایی که عرفانی است. غزل‌هایی که نه تنها از کفرگویی‌های مومنانه خالی است، بلکه از نگاه تند و غیرمتعارف عرفانی هم دوری می‌کند. یعنی هنوز اندکی از نگاه زاهدانه و کلی‌گویی‌های عارفانه در این دسته از غزل‌ها نیز دیده می‌شود مثل در غزل «دست خالی»:

«از دست رفت حال حضوری که داشتم
یادش بخیر! آتش طوری که داشتم
سودای رود داشت به سر ماهی‌ام، چه زود
خالی شده‌ست تنگ بلوری که داشتم
آن قله‌ام که همدم من نیست جز غروب
پامال غربت است غروری که داشتم
متنی مقدسم که به تاویل رفته است
در یادها نمانده حضوری که داشتم
دیدم به خواب نفخه صور است و پا شدم
با دست خالی از دل گوری که داشتم...»

غزلی که همین اندک غیرمتعارف بودن شاعر و نگاه متفاوت او، حتی در نوع تخیل و عاطفه و شکل بیان و زبان غزلش موثر بوده و آن را نیز تغییر داده است. این تاثیر را کم‌وبیش در تمام ابیات غزل بالا خاصه در تعابیری چون «قله‌ای که همدمی جز غروب ندارد» و «متن مقدسی که به تاویل رفته» و «با دست خالی از دل گور برخاستن» می‌توان دید.

سیدعلیرضا شفیعی در غزل «عقل و جهل» نیز این نگاه عارفانه را ملموس و جزئی‌نگر می‌کند؛ خاصه در بیت اول و آخر؛ اگرچه در کلیت این غزل هنوز اندکی تعقل حکمفرماست؛ هرچند شاعر از عشق دم می‌زند:

«با دل امیدوار خویش در هر محفلی
چشم چرخاندم به شوق دیدن صاحبدلی
برکه‌ام؛ آن برکه بی‌هم‌کلام شوربخت
نیست در تقدیر من انگار ماه کاملی
در پی گنجی که می‌گویند در من مخفی است
روز و شب در خویش می‌گردم؛ چه دور باطلی!
راه افتادم پی سرمنزل مقصود و نیست
در مسیر عشق ما را جز تحیر منزلی
عاقبت در بند عشق آمد جنود عقل و جهل
موج آرام است در آغوش گرم ساحلی».

اگرچه شفیعی با درون‌مایه‌های عرفانی خود در چند غزل، تا حدی شعرش را اعتلا بخشیده و بلندایش داده است اما در بعضی از همین غزل‌های عرفانی، نگاه و کلامش همچنان با نگاه زاهدانه گره خورده و یگانگی دارد؛ مثل غزل زیر:

«در خلوت ساده ما
ماییم و سجاده ما
شد مایه حیرت خلق
این سکر بی‌باده ما
امشب میاندار اشک است
در محفل ساده ما
عمری اسیر تو بوده‌ست
جان‌های آزاده ما
مقتل بخوان تا بگرید
دل‌های آماده ما
پیداست از گام اول
سرمنزل جاده ما
سرهای بر نیزه رفته
تنهای افتاده ما»

حرف آخر اینکه غزل‌های عرفانی شفیعی در دفتر شعر «دوراهی»، او را از نظم بسیار دور داشته است. بی‌شک این امر بی‌دلیل نیست، زیرا بین شعر و عرفان فاصله چندانی وجود ندارد؛ خاصه در شعر فارسی و مشرق‌زمین. در واقع بیشتر نوعی واقعیت‌گرایی، سیدعلیرضا شفیعی را از شعر دور کرده است؛ زیرا واقعیت‌گرایی اگر در شعر خوب مراقبت نشود، با نظم میانه خوبی پیدا خواهد کرد. سیدعلیرضا شفیعی در غزل‌های آیینی و پایداری نیز می‌توانست روح عرفانی را بر اشعارش بدمد اما بیشتر رو به سمت بیان واقعیت‌ها کرد. اگرچه واقعیت‌ها پایه و اساس شعر و هنر است اما اگر تخیل و عاطفه بر آن بنا نشود، هیچ اثری هنری نخواهد شد و هیچ کلامی شعر.

نگاهی به دفتر شعر «کلمن راز» اثر عباس احمدی

خریّت نهان و مریدان خنّاس

الف.م. نیساری: دفتر شعر «کلمن راز» از عباس احمدی را انتشارات قاف در ۵۸ صفحه چاپ و منتشر کرده است؛ کتابی که از نامش پیداست طنز منظوم است. عباس احمدی سال‌هاست در ۲ حوزه شعر طنز و شعر جدی فعالیت دارد و در هر ۲ زمینه کتاب‌هایی منتشر کرده‌است. مقدمه کتاب «کلمن راز» نیز نشان از آن دارد که عباس احمدی در حوزه نثر هم شاعر طنزپردازی است.

دفتر شعر «کلمن راز» عباس احمدی» به ۸ مثنوی طنز نه چندان بلند و نه چندان کوتاهی اختصاص دارد که به سبک اشعار قدیم در «هشت باب» (از باب اول تا باب هشتم) تنظیم شده و هر باب درباره موضوع خاصی است؛ موضوع‌هایی خاص با نام‌هایی مطول شبیه نام شعرهای مولانا در مثنوی معنوی، یا شعرهای سعدی در گلستان و نظایر آن؛ نام‌های بلندی که در زیر آمده‌اند تا مخاطبان این نقد با موضوع‌ها و مضمون‌های متعدد و متنوع و نوع طنز کتاب «کلمن راز» بیشتر آشنا شوند:

«باب اول/ در سبب نظم این منظومه»، «باب دوم/ سوال در چیستی فرقه ضاله بابیت و بهائیت و علل ظهور باب ناباب»، «باب سوم/ پرسش از علل، ریشه‌ها، فرصت‌ها، مزایا، معایب... جریان ضاله وهابیت بی‌همه‌چیز»، «باب چهارم/ سوال از کیفیت دولت شیطانی داعش...»، «باب پنجم/ پرسشی در ریشه‌های اسلام‌هراسی برخی غربی‌های ملعون»، «باب ششم/ در باب تاریخچه فمینیسم و پاسخ اسلام در قالب مشت محکم...»، «باب هفتم/ پرسش از چیستی نحله شیطان‌پرستی و ادا و اطوار نوچگان ابلیس...»، «باب هشتم/ پرسشی چند در باب عرفان‌های کاذب و شیوه شست‌وشوی مغزی مریدان...».

این اشعار طنز منظوم که بیشتر به صورت مراد - مریدی یا استاد - شاگردی یا ارباب - رعیتی طراحی شده، از باب مضمون و طراحی از انسجام موضوعی برخوردار است که اغلب به شکل سوال و جواب روایت می‌شوند؛ یعنی به شکل سوال مرید و شاگرد از مراد، استاد و شیخ؛ خاصه شیخ که نقش پررنگ‌تری دارد.

عباس احمدی از شاعران نسل دوم و سوم انقلاب است و تحت تاثیر سیاست‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران؛ یعنی از نام‌ها و موضوع‌ها و مواضع شعرهای طنز عباس احمدی در دفتر شعر «کلمن راز» اینگونه برداشت می‌شود. دیگر اینکه نشانه‌ها در مجموع، نشان از آن دارد که عباس احمدی بیشتر به شاعر طنزپرداز مشهور شده تا شاعر جدی؛ چنانکه ناصر فیض را دیگر کسی به نام شاعر جدی نمی‌شناسد، در حالی که او تا نیمه راه شاعری خود تنها شاعر شعرهای جدی بود؛ چنانکه برعکس این ۲ شاعر، سعید بیابانکی نیز از مجموعه شاعران طنزپرداز خارج شده است. بی‌شک هر شاعری بنا بر کیفیت و کمیت آثاری که در حوزه شعر جدی یا شعر طنز منتشر می‌کند، به نام شاعر جدی یا طنزپرداز مشهور می‌شود؛ یعنی کمتر شاعری را می‌توان یافت که همچون عمران صلاحی هم در حوزه شعر و نثر طنز مشهور باشد و هم در حوزه شعر جدی.

اما نکته قابل توجه درباره شعرهای «کلمن راز» این است که ابتدا نباید بپنداریم با طنزهایی در حد طنزهای درخشان ادبیات فارسی روبه‌رو خواهیم شد؛ طنزهای پنهان و آشکار یا دوپهلویی (توامان طنز و جد) که در بسیاری از اشعار حافظ و سعدی و مثنوی معنوی مولانا دیده می‌شود، چرا که اشعار آنان بر اساس و پایه جدیت بنا شده که گاه نیز طنز را یدک می‌کشند؛ در صورتی که اشعار شاعرانی که امروزه به شاعران طنزپرداز مشهورند، بر پایه و اساس طنز بنا شده که گاه جدیت را یدک می‌کشند. حال اگر این دسته از شاعران بتوانند در عین طنزپردازی، واقعیت‌های اجتماعی را به نقد و چالش بکشند و هر چه بیشتر از فکاهیات دوری کنند، به اصالت و ماهیت و ذات و رسالت خود نزدیک‌تر خواهند شد؛ چون فکاهیات حرف‌های وزن و قافیه‌داری هستند که تاریخ مصرف دارند اما چسبیدن شاعران به ثابتاتی که در هر دوره و زمانی شکل عوض می‌کنند، اشعار طنزگونه آنان را نیز ماندگار می‌کند؛ مثل بسیاری از شعرهای عبید زاکانی، ایرج میرزا و دیگران. این در حالی است که سراسر باب سوم دفتر شعر «کلمن راز» عباس احمدی را شعار فراگرفته است. بی‌شک توقع مخاطب از شاعر این نیست که مثل یک تاریخ‌دان با دلیل و مدرک پته وهابی‌ها را بریزد روی آب، دار و ندارشان را از این راه بریزد توی داریه و با تنبک طنز رسوای‌شان کند اما اینگونه کلی‌گویی و شعار را هم مخاطب نمی‌پذیرد؛ هم مخاطبانی که از نوکر استعمار بودن وهابی‌ها بی‌خبرند و هم مخاطبانی که از این امر باخبرند؛ چون انتظار مخاطب از شاعر طنزپرداز، دریافت اشارتی یا اشاراتی جزئی است که منطقی و مستدل به نظر برسند؛ مثل نقش استعماری انگلیس در از بین بردن زبان فارسی در کشورهای فارسی‌زبان هند، پاکستان، ترکیه، آذربایجان و اخیرا هم در ازبکستان و افغانستان که یکی از مهم‌ترین حربه‌ها و عاملان کشورهای استعمارگر (خاصه انگلستان) همین وهابی‌ها و وهاب‌مسلکان هستند که از روی حماقت، آنگونه مثلا به تمام به دین اهمیت می‌دهند که حفاظت از زبان و میهن را خلاف دین می‌پندارند؛ در صورتی که حفظ اینها که حافظ میراث فرهنگی و هویت مردمان است، عین دینداری است. حرف‌هایی از این دست را به اختصار و ایجاز در یکی دو بیت از شعرهای طنز گنجاندن، دلیلش را نیز با خود همراه خواهد داشت، زیرا روشن است که حذف زبان و میهن مردم یعنی حذف هویت و اصالت مردم. استعمارگران، خاصه انگلستان و عاملان‌شان چون وهابی‌ها و داعش در تجزیه یا ترکیب کشورها به نام خلافت اسلامی و وحدت امت به جای ملت نیز نیتی جز همین بی‌هویت کردن ملت‌ها ندارند. این در صورتی است که مخاطب در طنز منظوم زیر تنها با شعار و یک مشت اطلاعات تاریخی که موزون شده روبه‌رو است. شاعر باید برای این شعارها و اطلاعات تاریخی، چاشنی‌هایی تهیه و تعبیه کند که برای مخاطب باورپذیر باشد، یا وی را برای کسب واقعیت و حقیقت تحریک کند؛ مثل همین موضوع «حذف زبان و میهن‌دوستی به نام دین» که به آن اشاره شد، اگرنه شعارها و کلی‌گویی‌هایی «باب سوم» که بخش‌هایی از آن در ذیل آمده، تنها مخاطبان ناآشنا را دور و مخاطبان هم‌عقیده با شاعر را نیز کمی مشعوف می‌کند:

«سوال از شیخ:
جناب شیخ محمود شبستر
نثارت گله‌های اسب و استر
بگو بهر من از کنه وهابی
سلیس و ساده مانند گلابی
جواب شیخ مر سوال مذکور را:
بدان این را که جریانی خبیثند
تماما مهره‌های انگلیسند
ز تلخی مثل زهر مار هستند
رفیق فاب استعمار هستند
در این شطرنج‌بازی جای فیلند
به روی چهره دین چون زگیلند
خریت در نهان‌شان برقرار است
خشونت بین ایشان ریشه‌دار است
ره نامردی و طغیان گرفتند
نَسب چون از ابوسفیان گرفتند
یکی نادان به نام عبدوهاب
که بود کارش کره بگرفتن از آب
ز «ابن تیمیه» یا «ابن جوزی»
چپاند افکار در آن مغز لوزی...
خلاصه شد فزون چون طول و عرضش
قتال شیعیان شد پیش‌فرضش...»

من هم مثل عباس احمدی وهابی‌ها و اسلاف‌شان را می‌شناسم، حرف‌های وی را در شعر بالا درست می‌دانم و قبول دارم اما حرف این است که شاعر در شعر باید به جای کلی‌گویی یا شعار و بازگو کردن صرف حرف، باید جزئی‌گویی کند و نشان دهد. این امر در نظم و اشعار طنز و حتی فکاهه هم صادق است؛ چون که شاعر در شعر حرفش را شاعرانه، در نظم حرفش را ناظمانه، و در فکاهه باید حرفش را به شکل و شمایل فکاهی نشان دهد.

منظور این است که اگر بنا بر شعار دادن باشد (حالا چه در شعر و نظم و نثر و فکاهه، فرقی نمی‌کند)، وهابی‌ها و داعشی‌ها هم همین‌گونه که عباس احمدی در دو بیت زیر شعار داده، می‌توانند علیه شیعیان شعار دهند:

«خدا را شکر واصل بر درک شد
به یک تیپا از این منظومه دک شد
به محشر گوید آن بدبخت معتاد
خودم کردم که لعنت بر خودم باد...
به واقع قاتل جانی همین است
سپاه رذل سفیانی همین است»

البته ابیات زیر در امر جزئی‌نگری و نشان دادنِ حرف - که بحثش شد - تا حدی موفق است؛ چونِ این جزئیات را که سلف بن‌لادن و داعش و ملاعمر و امثال اینها چه کسانی هستند و افکارشان ریشه در کجا دارد، تقریبا اغلب مردم می‌دانند و این یعنی آنچه را اغلب مردم می‌دانند، حتی صرف بیان کردنش نیز عین نشان دادن است اما آن چیزهایی که مردم نمی‌دانند یا کمتر می‌دانند، باید با جزئی‌نگری نشان داده شوند، حتی در نثر معمولی. آری، بن لادن و ملاعمر و وهابی‌ها را اغلب مردم می‌شناسند:

«از این‌سان فکر شر بیرون می‌آید
همان «ملاعمر» بیرون می‌آید
جنونی مهلک و گاوی بزاید
سگی از نوع «زرقاوی» بزاید
بود سرمنشأش از لندن و بس
بود محصول آن «بن لادن» و بس...»

با این همه، عباس احمدی در باب دوم، به زبان طنز، اطلاعات تاریخی دقیق و درستی از فرقه بابیت و بهائیت ارائه می‌دهد؛ مثلا می‌گوید اینها که و کجا بودند و استادشان چه کسی بود و ادعاهای‌شان چه بود و چه کردند و چه شدند. این اطلاعات تاریخی و شخصی از اینگونه جریان‌ها، وقتی به زبان طنز هم بیان شود، طبعا برای مخاطب جذابیت بیشتری دارد:

«بدان بابیه اند کاسه‌لیسی‌ست
یکی از فرقه‌های انگلیسی‌ست
علی ممد، همان باب دودرباز
ولادت یافت اندر شهر شیراز
حدود ۵ سالی رفت بوشهر
بشد مشغول جادوجنبل و سحر
به آنجا رفت دنبال تجارت
ولیکن گشت مشغول ریاضت
به پشت‌بام زیر تیغ خورشید
عبادت می‌نمود و می‌نمازید
فزون از ۶۰ میزان‌الحراره
و بالاخانه را می‌داد اجاره
خلاصه مدتی هم کربلا رفت
توهم زد، مخش کلا هوا رفت
بساطی کرد و اهل بخیه گردید
مرید پیرو شیخیه گردید
مرادش کاظم رشتی که شد فوت
اصول دین خود را کرد ناک‌اوت
به عشق شهرت و عنوان و القاب
خودش را باب خواند آن باب ناباب
در آنجا ادعای ذکریت کرد
دوپینگی کرد و خود را تقویت کرد...
مریدانش که خود خناس بودند
پی جذب عوام‌الناس بودند
به مکه رفت و در اوج خریت
بکرد او ادعای مهدویت
که: راهی نو پدید آورده‌ام من
و یک دین جدید آورده‌ام من...»

بعد از مرید معروفش قره‌العین می‌گوید و جانشینش «بها» که چه گفتند و چه کردند و...

هر چند شاعر (عباس احمدی) در انعکاس اطلاعات تاریخی، خود را به چالش هم می‌کشد؛ به گونه‌ای که جواب خود را نیز خود می‌دهد؛ البته در «بابی دیگر» و از زبان شیخ محمود شبستری روزگار ما که در جواب شیطان‌پرستی و عرفان‌های کاذب است اما قابل تعمیم به داعش و امثال آن. در واقع جواب به پرسش شاعر نیست، بلکه شرح حال و روز خود و شیخ شبستری‌های این روزگار است در روزگارِ غم نان:
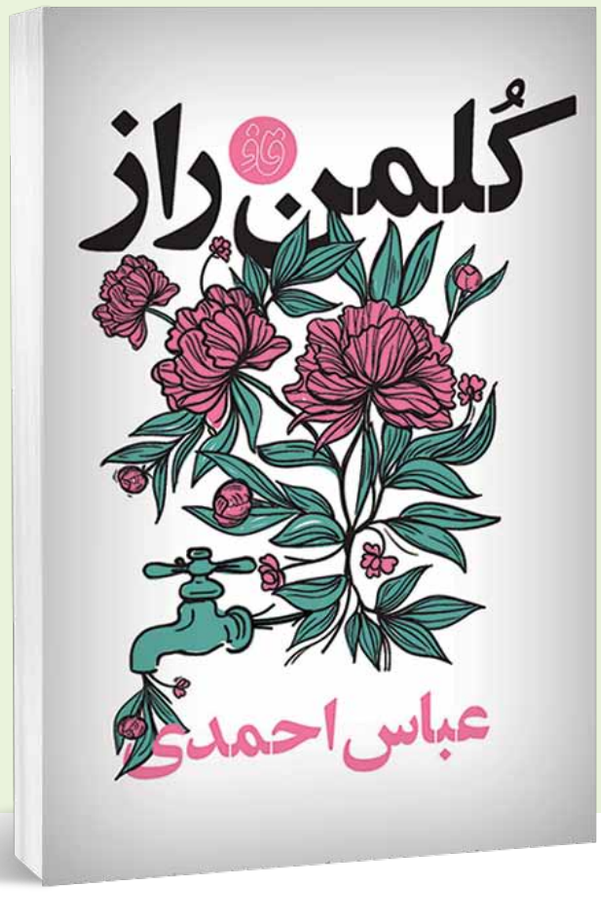
«جناب شیخِ با خَود شور فرمود
سپس در هیکل من غور فرمود
به من گفتا: «برو ای بچه‌پررو
تو مو می‌بینی و من پیچش مو...
همه دارند امروزه غم نان
تو می‌پرسی ز اسم و رسم شیطان؟
گذشت آن سال‌ها که داشتم فاز
به آنی می‌سرودم گلشن راز
جوان بودم من و بیکار بودم
مقیم خانقه یا غار بودم
ز طرز صحبت تو دلخورم من
پی‌اچدی دارم الان، دکترم من
برو وقتی بگیر از منشی من
سپس واریز کن یک فیش فورا
برایت می‌فرستم در تلگرام
که از اول بخوانی تا سرانجام...»